

تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۲/۲۴

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۸۶/۷/۹

تبارشناسی خوارزمشاهیان

دکتر هوشنگ خسروبیگی *

چکیده

میان پرده سلسله خوارزمشاهیان بسیار زود به خاموشی گرایید. در ۴۹۱ ق محمد بن نوشتگین غرجه با موافقت سلطان برکیارق سلجوقی از سوی والی خراسان به حکمرانی خوارزم منصوب شد. پیش از این نیز در زمان ملکشاه دوم سلجوقی مدتی شحنگی خوارزم را داشت. و این آغاز حضور خاندان نوشتگین در تاریخ سیاسی ایران است؛ حضوری که با یکی از هولناک ترین وقایع تاریخ ایران یعنی حمله مغول در ۶۱۷ ق خاتمه یافت. مرگ آخرین فرزند شناخته شده خاندان خوارزمشاهیان یعنی سلطان جلال الدین مینکبرنی در ۶۲۸ ق روی داد.

با این حال فاصله میان اوج و حضيض این خاندان بسیار اندک بود. سلطان تکش خوارزمشاه در ۵۹۰ ق بر سلجوقیان ظفر یافت و به عمر سلجوقیان ایران خاتمه داد. اما ۲۷ سال بعد این مغولان بودند که با شکست سلطان محمد خوارزمشاه در ۶۱۷ ق به دوران شکوه این خاندان خاتمه دادند؛ گرچه واپسین جانشین سلطان محمد تا ۶۲۸ ق مایه تشویش خاطر مغولان بود.

در این مقاله دودمان خاندان نوشتگین که به خوارزمشاهیان مشهور شده اند و فرزندان ذکور این خاندان شناسایی و به نقش آنان در تاریخ سیاسی ایران از آغاز تا مرگ آخرین بازمانده ایشان پرداخته شده است.

واژگان کلیدی

تبار، خوارزم، دودمان خوارزمشاهیان، فرزندان سلطان، مغولان

مقدمه

دودمان خوارزمشاهیان از خاندانهای ترک‌نژادی بودند که از طریق بردگی وارد دنیای اسلام شدند. مؤسس خاندان خوارزمشاهی یرده‌ای ترک بود که به دربار سلجوقیان راه یافت و توانست پایه‌های اولیه تشکیل یک امپراطوری بزرگ را بنا سازد. بیلکاتگین غلامی از غرjestان، به نام نوشتگین غرجه، خریده بود. این غلام به واسطه کفایت و هوشیاری به مقامی بالا در حکومت سلجوقیان رسید؛ تا به حدی که در حکومت سلجوقیان رکنی بزرگ شد.

پس از مرگ انوشتگین فرزندان وی زمینه تشکیل یک امپراتوری بزرگ را فراهم آوردند. هدف این مقاله شناسایی نقش و جایگاه فرزندان انوشتگین و تبار خوارزمشاهیان در تحولات سیاسی این خاندان از آغاز و تا حمله مغول است.

انوشتگین و قطب الدین محمد

خوارزمشاهیان از اعیان انوشتگین غرجه، غلام بیلکاتگین، امیر سلجوقی بودند. بیلکاتگین از غلامان ترک بود و در زمان سلطنت ملکشاه بن آلب ارسلان به امیری رسید. بیلکاتگین، انوشتگین را به همراه غلامانی دیگر از غرjestان خریداری کرده بود و به همین علت وی به انوشتگین غرجه شهرت یافت. انوشتگین در سلک غلامان بیلکاتگین به دربار ملکشاه سلجوقی راه یافت و به نوشته جوینی در آنجا «مزیت و مرتبت» یافت و «رکنی بزرگ گشت در حکومت سلجوقیان» (جوینی، ۱۳۶۷: ۱/۲؛ ابن‌خلدون، ۱۳۶۸: ۱۳۶/۴).

خوارزمشاهیان به احتمال فراوان ترک‌تبار و بدون شک ترک‌زبان بودند. منابع متعددی بر ترک‌نژاد بودن خوارزمشاهیان تأکید دارند. جوینی این موضوع را به صراحت آورده است (جوینی، ۱۳۶۷: ۱/۲) و بسیاری از مؤلفان دیگر نیز آن را تأیید کرده‌اند (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸؛ شبانکاره‌ای ۱۳۶۳: ۱۳۴؛ ابن‌خلدون، ۱۳۶۸: ۱۵۵/۴؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۸۰؛ آملی، ۱۳۴۸: ۱۱۷-۱۴۰). نسوی نیز نه تنها به نوعی خوارزمیان را ترک و سرزمین آنان را بلاد ترک خوانده است، بلکه از زبان سلطان محمد بر ترک بودن خوارزمشاهیان تأکید می‌کند

(نسوی، ۱۳۶۵: ۴، ۲۰، ۱۰۷، ۱۴۲).^{۱۱} انوشتگین در دربار ملکشاه روی به ترقی نهاد و پس از بیلکاتگین، مدتی شحنة خوارزم شد و چون در آن زمان خوارزم تأمین کننده مخارج تشریحخانه دربار بود، منصب تشریح داری نیز به او تعلق گرفت (جویی، ۱۳۶۷: ۳/۲؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۸۰).

از فرزندان انوشتگین بجز محمد، اطلاعی نداریم. منابع وی را صاحب پسرانی دانسته‌اند، که ارشد آنان محمد بوده است (جویی، ۲/۳؛ میرخواند، ۳۵۶/۴). زمان تولد محمدبن انوشتگین در دست نیست. ورود انوشتگین به دربار سلجوقی در زمان سلطنت ملکشاه سلجوقی؛ یعنی در حدفاصل سالهای ۴۶۵ تا ۴۸۵ ق بوده است و ظاهراً در همین ایام نیز انوشتگین ازدواج کرده و صاحب فرزند شده است. بر همین اساس تولد محمد فرزند انوشتگین نیز در همین حدفاصل بیست ساله صورت گرفته است. در ۴۹۱ ق محمد بن انوشتگین با موافقت برکیارق سلجوقی به ولایت خوارزم منصوب و به خوارزمشاه نامبردار شد و قطب‌الدین لقب گرفت. فرزند وی آتسز که ظاهراً اولین فرزند او بوده است، در ۴۹۲ متولد شد. با این تفصیل و با توجه به واگذاری فرمانروایی خوارزم به قطب‌الدین محمد و اینکه معمولاً تولد فرزند اول در حدود سنی بیست سالگی صورت می‌گیرد، به نظر می‌رسد قطب‌الدین محمد در ۴۹۱ ق حدود بیست سال سن داشته است. مضافاً آنکه بعید به نظر می‌رسد فرمانروایی سرزمین مهم خوارزم به جوانی با صغر سن واگذار شده باشد. بر همین اساس ظاهراً تاریخ تولد محمدبن انوشتگین حدود ۴۷۱ ق بوده است. مرگ او در ۵۲۲ ق یعنی در سن حدود ۵۱ سالگی صورت گرفته و فرزندش آتسز که در این زمان حدود ۳۱ سال سن داشت، جانشین پدر شد.

قطب‌الدین محمد علاوه بر آتسز و دو فرزند دیگر به نامهای ینال‌تگین و یوسف، فرزندان دیگری نیز داشت؛ زیرا منابع، قتل برادران آتسز در واقعه جلوس ایل ارسلان فرزند آتسز را یادآور شده‌اند. بنداری هر دو برادر اخیر را نیز با عنوان خوارزمشاه خوانده است. آتسز در زمان سلطنت مسعود سلجوقی، این دو برادر خود را برای مأموریتی عازم دربار سلطان سلجوقی کرد (بنداری، ۱۳۵۶: ۲۳۸). هنگامی که سنجر سلجوقی در اسارت غزان بود، سلیمان سلجوقی برای شکست غزان و بازپس گرفتن مرو از سنجر، به طرف

مرو حرکت کرد، ولی شکست خورد. در ۵۴۹ ق به دربار آتسز در خوارزم رفت. وی مدتی در آنجا بزیست و در صفر آن سال با دختر یوسف برادر آتسز نیز ازدواج کرد. پس از آن برای تصرف تخت سلجوقیان تصمیم به ترک خوارزم گرفت. در هنگام جلوس او به تخت سلطنت، دو برادر نامبرده آتسز نیز همراه او بودند و یوسف امیر، حاجب سلیمان شاه شده بود (بنداری، ۱۳۵۶؛ ۲۷۸؛ زامباور، ۱۳۵۶: ۳۱۸). آتسز سلطان تابع سلجوقی نهم جمادی الاخر و برادرش یوسف هر دو در ۵۵۱ ق درگذشتند (بنداری، ۱۳۵۶: ۲۰۱). از سرنوشت ینال تکین اطلاعی در دست نیست.

آتسز و فرزندانش

از میان فرزندان آتسز از پنج تن به اسامی ایل ارسلان، سلیمان، آتلیغ، ختای خان و قزل ارسلان اطلاع داریم. ظاهراً قزل ارسلان در زمان کودکی درگذشت. وطواط برای درگذشت او مرثیه‌ای سروده است (وطواط، ۱۳۳۹؛ ۲۵۴). در محاربه آتسز با سلطان سنجر در ۵۳۳ ق، آتلیق فرزند آتسز، اسیر سلطان سلجوقی شد و به فرمان سنجر او را به دو نیم کردند (جوینی، ۱۳۶۷: ۵/۲؛ ابن اثیر، ۱۳۶۸: ۳۶۴/۲۰). از ختای خان فقط نام او را می‌دانیم (قفس اوغلی، ۱۳۶۷: ۳۵۸). دو فرزند دیگر آتسز یعنی ایل ارسلان و سلیمان در یک زمان زاده شدند. ظاهراً دو قلو بودند و یا از دو زن متفاوت آتسز و همزمان به دنیا آمدند. وطواط شعری در تهنیت ولادت این دو سروده است (وطواط، ۱۳۳۹: ۱۸۷). با این حال، به نظر می‌رسد که ایل ارسلان اندکی بزرگ‌تر بوده؛ زیرا شبانکاره‌ای وی را فرزند مهتر می‌خواند (۱۳۹۳: ۱۳۶). رشیدالدین وطواط یکی از آثار خود بنام *مفاتیح الحکم و مصابیح الظلم* را به فردی به نام «لشکرکش ایران و توران ابوعلی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد» نوشته است (۱۳۳۸: ۶۶) به چنین نامی در تاریخ خاندان خوارزمشاهیان نخوردیم. باتوجه به اینکه وطواط مدتی از عمر خود را در زمان فرمانروایی آتسز سپری کرده، احتمال دارد که وی یکی از فرزندان آتسز یا برادرزادگان او بوده است. ابن فندق نیز در وقایع سال ۵۴۸ ق از مرگ یکی از سادات بیهق به دست «طرمالکسی» بن خوارزمشاه یاد می‌کند (ابن فندق، ۱۴۱۰ ق: ۴۲۳). منظور ابن فندق از این اسم مشخص نشد.

مشهورترین فرزندان آتسز، ایل ارسلان و سلیمان شاه هستند. ایل ارسلان در حدود ۵۴۰ یا ۵۴۷ ق به فرمان پدر فرمانروای جند شد. آتسز چند بار جند را فتح کرد. فتح نخست ظاهراً در حدود ۵۲۴ ق و به عتوان والی سنجر صورت یافت. در ربیع‌الآخر ۵۴۰ ق مجدداً آن را فتح کرد. فتحنامه‌ای درخصوص فتح جند در رسایل و طواط وجود دارد (وطواط، ۱۳۳۸: ۷۱). گویا فتح دیگر جند در ۵۴۷ ق صورت گرفت. مشخص نیست که جند در چه زمانی به ایل ارسلان واگذار شد. قفس‌اوغلی واگذاری فرمانروایی جند به ایل ارسلان را مربوط به سال ۵۴۰ ق می‌داند (۱۳۶۷: ۷۶). ولی در فتحنامه جند در این سال نه تنها این موضوع مطرح نشده، بلکه اشاره شده که مقرر است «خانی معتمد و معتبر، نیکوپرست، ستوده سریرت، از اعیان حکومت و انصار مملکت» برای فرمانروایی بر جند نصب شود (وطواط، ۱۳۳۸: ۷۳). از سوی دیگر جوینی نیز انتصاب ایل ارسلان به فرمانروایی جند را در ۵۴۷ ق می‌نویسد (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۲/۲).

جند در منتهی‌الیه شمالی سرزمین تحت فرمانروایی خوارزمشاهیان واقع و از این نظر اهمیت فراوان داشت. در فرامین از جند با عناوین «امهات بقاع اسلام و ملت و معظمات دیار ملک و حکومت» و «عزیزترین بلاد» یاد شده است که به «عزیزترین اولاد» واگذار می‌شود (وطواط، ۱۳۳۸: ۷۱-۷۳؛ بغدادی، ۱۳۱۵: ۱۳-۱۵). به دلیل اهمیت جند و نواحی آن، حضور مهم‌ترین شاهزاده خوارزمشاهی در این شهر ضرورت داشت. ایل ارسلان تا زمان فوت آتسز حکمران جند بود. وی پس از مرگ پدر عده‌ای از عموهای خود را به قتل رساند. مشخص نیست که منظور کدام یک از برادران آتسز بوده است. شاید یوسف‌بن قطب‌الدین محمد که منابع مرگ او را در ۵۵۱ ق نوشته‌اند، یکی از این افراد بوده است. اتابک اغول‌بیک و جمعی از اعیان که می‌خواستند سلیمان را با عنوان سلیمان‌شاه به تخت بنشانند با شکست مواجه شدند. ایل ارسلان برادر خود سلیمان‌شاه را ۵۵۱ ق نابینا ساخت و زندانی کرد. به قولی سلیمان پس از سه روز درگذشت و یا خودکشی کرد.

سلطان تکش خوارزمشاه

ایل ارسلان در ۱۹ رجب ۵۶۷ ق در نتیجه ناراحتی ناشی از شکست از قراختایان

درگذشت. از او دو فرزند می‌شناسیم. تکش فرزند ارشد و سلطان‌شاه فرزند خردتر بود. برخی منابع از جمله جوینی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی خواندمیر و بناکتی، سلطان‌شاه را ولیعهد پدر و تکش را فرمانروای جند نوشته‌اند (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۷/۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۷۳: ۳۴۲/۱؛ خواندمیر، ۱۳۶۳: ۳۶۵/۴؛ بناکتی، ۱۳۷۸: ۲۳۶). ولی ابن‌اثیر و شبانکاره‌ای، افزون بر آنکه تکش را والی جند نوشته‌اند، از ولیعهدی سلطان‌شاه یاد نکرده‌اند (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۱۹/۲۲؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۱۳۶). با توجه به اینکه جند مستقر جانشین و ولیعهد حکومت خوارزمشاهی بود، انتصاب سلطان‌شاه به ولیعهدی اندکی عجیب به نظر می‌رسد؛ مگر آنکه احتمال دهیم که ایل ارسلان در اواخر عمر، سلطان‌شاه را به ولیعهدی خود تعیین کرده است و یا تکش را به صرف ارشد اولاد بودن، والی جند ساخته است. مرگ ایل ارسلان، خانواده خوارزمشاهیان را به دومین درگیری درون‌خاندانی برای تصدی فرمانروایی خوارزم سوق داد. سلطان‌شاه و مادرش نتوانستند در برابر تکش و هم‌پیمان او یعنی قراختایان مقاومت کنند و گریختند. حاصل این تنش‌های خاندانی، مرگ ترکان خاتون مادر سلطان‌شاه به دست تکش و پیروزی تکش پس از یک دوره منازعه بود. در آخرین درگیری سلطان‌شاه با سلطان تکش در ۵۸۹ ق، سلطان‌شاه درگذشت (جوینی، ۱۳۷۵: ۲۸-۲۰/۲؛ ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۲۵-۲۰/۲۲).

از سلطان تکش چهار فرزند پسر شناخته شده است. تاج‌الدین علی‌شاه یا ملک‌علی‌شاه که بهاء‌الدین بغدادی منشی تکش خوارزمشاه از تاج‌الدین علی‌شاه به نام امیر سپهسالار یاد کرده است. وی مدتی حکومت ایالت بارجنلیغ کنت را برعهده داشت (بغدادی، ۱۳۱۵: ۳۸). و مدتی نیز حاکم دهستان در نزدیک خوارزم بود. در حدود ۵۷۷ ق حاکم جرجان شد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۳۸/۲). در آخرین سالهای زمامداری تکش در حدود ۵۹۶ ق به حکومت عراق منصوب گردید و در اصفهان که مرکز عراق بود مستقر شد (جوینی، ۱۳۶۷: ۴۵/۲). سلطان محمد جانشین و فرزند تکش پس از استقرار بر مسند خوارزمشاهی، برای تحکیم موقعیت خود در خراسان، برادرش علی‌شاه را از اصفهان فراخواند و او را به حکومت نیشابور منصوب کرد (جوینی، ۱۳۶۷: ۴۸/۲). در واقعه حمله سلطان غیاث‌الدین غوری به نیشابور در رجب ۵۹۷، علی‌شاه شکست خورد و به اسارت غوریان درآمد و پیاده

به حضور سلطان غوری آورده شد. سلطان غیاث‌الدین غوری کسی را که چنین رفتاری با وی کرده بود مورد عتاب قرار داد و نسبت به علی‌شاه احترام به جای آورد و او را به همراه خود بر تخت نشاند (ابن‌اسفندیار، ۱۶۹/۲). ولی به نوشته جویی که چندان درست به نظر نمی‌رسد علی‌شاه و همراهانش شکنجه شدند (جویی، ۱۳۶۷: ۴۹/۲). پس از آن علی‌شاه و دیگر همراهان او به هرات فرستاده شدند (جویی، ۱۳۶۷: ۴۹/۲). چند سال بعد علی‌شاه پس از آزادی مجدداً در ۶۰۱ ق از طرف برادر به مصاف غوریان رفت. این بار پیروزی از آن وی بود (جویی، ۱۳۶۷: ۵۸/۲). همچنین در نبرد سلطان محمد خوارزمشاه، در سال بعد وی همراه سلطان بود و فرماندهی جلوداران سپاه خوارزم در حمله به بلخ را برعهده داشت. در این نبرد بلخ به تصرف خوارزمیان درآمد (جویی، ۱۳۶۷: ۶۳/۲). پس از آن علی‌شاه که نایب سلطان محمد در بسطام، جرجان و دامغان بود، به فرمان سلطان به مازندران حمله کرد و بسیاری از مناطق مازندران را متصرف شد (مرعشی، ۶۳ - ۶۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۷۳: ۱۰۲/۱). در ۶۰۴ ق سلطان محمد در نبرد با قراختاییان شکست خورد و به نوشته منابع، به اسارت افتاد، ولی شناخته نشد و توانست بگریزد (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۱۸۵/۲۵). مفقود شدن سلطان موجب شد که علی‌شاه ادعای سلطنت کند. هنگامی که مشخص شد که سلطان محمد زنده و در قید حیات است، تاج‌الدین علی‌شاه از ترس برادر گریخت و به فیروزکوه نزد غیاث‌الدین محمود غوری پناهنده شد و از سوی او مورد استقبال قرار گرفت (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۷۴/۱). سلطان محمد پس از تثبیت موقعیت و رفع مشکلات بلخ، هرات و خراسان، رسولی به فیروزکوه فرستاد و استرداد برادرش را خواستار شد. غیاث‌الدین محمود که در موقعیت نامناسبی قرار گرفته بود، علی‌شاه را زندانی ساخت. خوارزمیان که از این اقدام سلطان غوری عصبانی و از استرداد خود به سلطان محمد هراسناک بودند، با توطئه‌ای و به صورت مخفیانه غیاث‌الدین محمود سلطان غوری را در صفر ۶۰۷ به قتل رساندند. غوریان پس از غیاث‌الدین، فرزند چهارده‌ساله او را به تخت نشاندند. طرفداران علی‌شاه که به همراه او محبوس نشده بودند تلاش کردند که خود حکومت را به دست گیرند، ولی آگاه شدن غوریان موجب هلاکت آنان شد. اغتشاش در فیروزکوه پایتخت غوریان موجب شد که علاء‌الدین آتسز صاحب بامیان به فیروزکوه حمله

کند. امرای ترک خوارزمی و غوری به امید مقابله با وی، متفقاً تاج‌الدین علیشاه را به تخت سلطنت فیروزکوه نشانندند. غوریان در این نبرد شکست خوردند و فیروزکوه در سال ۶۰۷ ق اشغال شد (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۷۴/۲، ۳۷۹؛ جویی، ۱۳۶۷: ۱۸۵/۲). ولی به نوشته جوزجانی تاج‌الدین علیشاه موفق به فرار شد (۱۳۶۳: ۳۷۹/۲). به نوشته جویی، وی در یک توطئه به فرمان سلطان محمد به قتل رسید (۱۳۶۷: ۱۸۵/۲) و به نوشته عوفی، علیشاه ظاهراً در اثنای جنگ کشته شد. عوفی وی را شاهزاده‌ای خوب‌صورت و نیکوسیرت توصیف و برخی اشعار او را نقل می‌کند. به نوشته او، علی‌شاه در فیروزکوه مدفون شد (۱۳۶۱: ۴۸/۱).

یونس‌خان فرزند دیگر سلطان نکش بود. در ۵۸۹ ق با دختر سلطان طغرل سوم آخرین سلطان سلجوقی ازدواج کرد (راوندی، ۱۳۶۳: ۳۶۶). در ۵۹۰ ق از طرف پدر برای نظارت بر کل عراق، حاکم ری شد (راوندی، ۱۳۶۳: ۳۷۵) و سال بعد به مصاف قتلخ اینانج رفت و او را شکست داد، ولی در برابر شورش عراقیان و نیز حمله سپاهیان خلیفه عباسی تاب نیاورد و به گرگان گریخت (راوندی، ۱۳۶۳: ۳۷۶). پس از آنکه تکش توانست مجدداً بر اوضاع عراق مسلط شود، همدان را به یونس‌خان داد (راوندی، ۱۳۶۳: ۳۸۶). راوندی که کینه زیادی از خوارزمیان بر دل دارد، اشاره می‌کند که پس از آنکه تکش بر چشمان پسر ملک مؤید میل کشید، چشمان فرزند او یونس‌خان نیز آب سیاه آورد (راوندی، ۱۳۶۳: ۳۸۷). ظاهراً پس از آن یونس‌خان از اداره امور ناتوان گردید و اطلاعاتی از سرنوشت وی در دست نیست.

زامبور از علی‌شیر یکی دیگر از فرزندان تکش نام برده است. وی به سکه‌ای استناد می‌کند که در سال ۶۱۰ ق در اوزکند بنام علی‌شیر ضرب شده است (۱۳۵۶: ۳۱۸). فرزند دیگر تکش، قیدخان ابوالفتح یغان طغدی نام داشت (بغدادی، ۱۳۱۵: ۴۳، ۹۰). قفس‌اوغلی به صورت طوغان طوغدی و جویی و قزوینی به شکل تغان تغدی آورده‌اند (قفس‌اوغلی، ۱۳۶۷: ۳۵۸؛ جویی، ۱۳۶۷: ۳۹/۲؛ قزوینی، ۱۳۴۵: ۴۱/۱). با این حال در برخی نسخ خطی جهانگشای جویی به صورتی آمده که ت یا ی بودن حرف اول مشخص نیست (جویی، ۱۳۶۷: ۳۹/۲). ولی ظاهراً نگارش بغدادی و به صورت یغان طغدی صحیح است. در دیوان

لغات اترک کاشغری، یغان به فیل بزرگ معنی شده و توضیح آورده که به همین مناسبت مردان را یغان تکین و به معنی همانند فیل نام نهادند (کاشغری، ۱۳۷۵: ۱۰۲۸). مینوی نیز احتمال می‌دهد کلمه یغان صحیح باشد (نسوی، ۱۳۶۵: تعلیقات، ۳۸۸). در دو فرمان که از سلطان تکش در دست داریم، وی روستای نوحاس را که یکی از مهم‌ترین روستاهای خوارزم بوده به فرزندش یغان طغدی واگذار کرده است. در فرمان دوم نیز از سوی سلطان تکش برای اداره امور دیوان او، اقطاع و محل درآمد تعیین شده است (بغدادی، ۱۳۱۵: ۴۶-۴۳، ۹۰-۹۴). یغان طغدی فرزندی به نام اربوزخان یا اربوزخان داشت. اربوزخان در حدود ۵۹۳ ق به فرمان تکش حکمران اصفهان شد و بیغو سپهسالار سامانی را که از خواص او بود به اتابکی او گماشت. از حضور اربوزخان در زمان سلطنت عمویش سلطان محمد اطلاع داریم. نسوی از حضور وی در دربار علاءالدین محمد یاد کرده است (۱۳۶۶: ۲۸).

ناصرالدین ملک‌شاه فرزند ارشد تکش و ولیعهد او بود، ولی عمر وی کفاف نداد که جانشین پدر شود. تکش که خود والی جند بود پس از آنکه به سلطنت رسید، بنابر اهمیت جند، آن ایالت را به «ایالت فرزندی که عزیزترین اولاد است» یعنی «ناصرالدین ابومنصور ملک‌شاه» که «واسطه عقد پادشاهی و مایه لطف الهی» و «دلایل شهریاری در ناصیه او» هویدا بود، واگذار کرد (بغدادی، ۱۳۱۵: ۱۲-۱۵). از این پس ملک‌شاه مهم‌ترین فرمانده تکش در توسعه نفوذ خوارزمشاهیان در ماوراء سیحون و دفاع از سرحدات خوارزمشاهیان در مقابل کفار مهاجم بود (بغدادی، ۱۳۱۵: ۱۵۸، ۱۷۵). تکش پس از فراغت از ماوراءالنهر، متوجه خراسان شد. اقدامات سلطان‌شاه برادر یاغی او و متحدان برادرش، این توجه را توجیه می‌کرد. وی در ۵۸۳ ق نیشابور را فتح کرد و به دلیل اهمیتی که جبهه خراسان در این زمان کسب کرده بود، «زمام مصلحت آن ملک را در کف کفایت پسر بزرگ‌تو ناصرالدین ملک‌شاه نهاد» و خود به خوارزم بازگشت و از این پس وظیفه مهم ملک‌شاه، مقابله با حملات عمویش سلطان‌شاه بود. سلطان‌شاه در رمضان ۵۸۹ ق درگذشت و بدین ترتیب خراسان از یک مدعی بزرگ رهایی جست و چون ملک‌شاه دوستدار شکار بود و مرو شکارگاه مناسبی بود، از پدر درخواست کرد که والی مرو شود. تکش نیز نیشابور را

به قطب‌الدین محمد و مرو را به ملکشاه واگذار کرد. مدتی بعد تکش در مسیر بازگشت از عراق به خوارزم در خراسان، خبر بیماری ملکشاه را شنید. به نوشته جویی عفونت هوای مرو علت این بیماری بود. تکش نیز او را برای مدتی به طوس به نزد خود خواند و پس از صحت بیماری، مجدداً امارت نیشابور را به ملکشاه تفویض کرد و برای قطب‌الدین محمد نیز اقطاعی در خراسان در نظر گرفت و او را همراه خود به خوارزم برد. مدتی بعد سلطان تکش در ۵۹۳ ق هنگامی که در خوارزم بود فرمان امارت تمام خراسان را برای ملکشاه صادر کرد، ولی تأکید کرد که وی به مرو نرود. ولی ملکشاه به طلب صید به مرو رفت و در آنجا بیمار شد. بازگشت به نیشابور نیز موجب صحت او نشد و در تهم ربیع‌الآخر سال ۵۹۳ ق درگذشت (جویی، ۱۳۶۷: ۲/۲۵-۳۸).

مرگ ملکشاه، گذشته از اندوهی که برای سلطان تکش به ارمغان آورد، وی را با تمایلات عصیان‌گری هندوخان فرزند ارشد ملکشاه مواجه ساخت. هندوخان که تا این زمان خود را ولیعهد آینده امپراطوری خوارزمشاهی تلقی می‌کرد با مرگ پدر، آرزوی خود را بر باد رفته دید. مضافاً بر آنکه مدتی بعد تکش عموی او قطب‌الدین محمد را به ولیعهدی تعیین کرد. از سوی دیگر به نوشته ابن‌اثیر میان ملکشاه و قطب‌الدین محمد دشمنی ریشه‌دار و سختی بود و این عوامل موجب شد که هندوخان بعدها به یکی از عاصیان بر ضد قطب‌الدین محمد تبدیل شود (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۱۶۹/۲۴؛ و نیز رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۷۳: ۴۰۲/۱).

جویی از پسران ملکشاه یاد می‌کند که پس از مرگ پدر «در اندیشه وفاق عصیان و خلاف سلطان» بودند (جویی، ۱۳۶۷: ۳۹). از پسران دیگر ملکشاه به جز هندوخان فقط ارسلان‌شاه را می‌شناسیم (جویی، ۱۳۶۷: ۳۶/۲).

سلطان تکش برای ساماندهی امور خراسان و گسیل فرزندان ملکشاه به خوارزم، وزیرش نظام‌الملک صدرالدین مسعود هروی را به خراسان فرستاد. وی با تدبیر خود موفق به این کار شد و ضمن حفظ آرامش منطقه، فرزندان ملکشاه را به خوارزم گسیل کرد. پس از آن، سلطان علاء‌الدین تکش، پسر دیگرش قطب‌الدین محمد را ولیعهد کرد و اداره خراسان را به او سپرد و وزیر را به خوارزم خواند (جویی، ۱۳۶۷: ۲/۳۹-۴۰؛ رشیدالدین

فضل الله، ۱۳۷۳: ۴۰۲/۱؛ ابن اثیر، ۱۳۶۸: ۱۶۹/۲۴).

مهم‌ترین اقدامات نظامی قطب‌الدین محمد در دوران ولیعهدی، همراهی با پدر بر علیه قاتربوقوخان از روسای قبایل سقناق در ۵۹۴ ق و فرماندهی سپاه اولیه مأمور حمله به اسماعیلیان در ۵۹۶ ق است. قطب‌الدین محمد در حمله اخیر قلعه ترشیز را فتح کرد. در این اثنا سلطان تکش که آماده بود با سپاهی امدادی به طرف قطب‌الدین محمد حرکت کند در رمضان آن سال درگذشت. هنگامی که قطب‌الدین محمد این خبر را شنید به بهانه بیماری مأموریت خود را ناتمام گذاشت. او پس از مصالحه با ترشیزیان بازگشت و به سرعت روانه خوارزم شد و در بیستم شوال ۵۹۶ ق به تخت سلطنت جلوس کرد (جوینی، ۱۳۶۷: ۳۴۴/۲، ۴۰، ۴۶). وی لقب پدرش را که علاء‌الدین بود بر خود نهاد.^{۵۵}

پس از مرگ تکش هندوخان فرزند ملکشاه به مرو گریخت و چون تاب مقاومت در برابر سلطان نیاورد به نزد غیاث‌الدین غوری رفت. از این پس هندوخان تا مدتی به بهانه‌ای برای درگیریهای خوارزمشاهیان و غوریان تبدیل شد. به نوشته جوینی، هندوخان از طرف غوریان مدت کوتاهی والی مرو و سرخس بود. وی هنگامی که متوجه حمله سلطان محمد به سوی مرو شد بار دیگر به نزد غوریان گریخت و شهر را به حال خود رها ساخت (جوینی، ۱۳۶۷: ۵۰/۲). از این پس اطلاع دیگری از هندوخان بن ملکشاه در دست نیست.

منابع اسامی ذیل را جزو فرزندان سلطان علاء‌الدین محمد خوارزمشاه برشمرده‌اند یا به سلطان محمد منتسب دانسته‌اند:

۱- کماخی‌شاه: کوچک‌ترین فرزند سلطان محمد بود. مغولان پس از کشتن باقیمانده فرزندان سلطان محمد در خوارزم، وی را به سبب آنکه «عظیم کوچک بود» زنده گذاشتند و به مادر بزرگش ترکان خاتون سپردند ولی او را نیز پس از مدتی از ترکان خاتون جدا کردند و خفه کردند (نسوی، ۱۳۶۵: ۶۰).

۲- کوچاتگین: مستوفی نام وی را به همراه اغول حاجب به صورت اغول ملک جزو فرزندان سلطان محمد آورده است و اشاره می‌کند که در حمله مغول کشته شدند (۱۳۶۴: ۴۹۵). زامباور نیز به استناد مستوفی نام این دو تن را در فهرست خود قید کرده است

(۱۳۵۶: ۳۱۸). از اینکه اغول حاجب یا اغول ملک از امرای سلطان بوده‌اند مطمئن هستیم. جوینی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی در بین یاران سلطان جلال‌الدین نام کوچانگین را آورده‌اند ولی اشاره‌ای به اینکه وی فرزند سلطان محمد بوده است، نکرده‌اند. در فهرست قفس‌اوغلی نیز در نسب‌نامه خاندان خوارزمشاهیان از وی نامی نیامده است (۱۳۶۷: ۳۵۸). در فهرست اعلام جهانگشای جوینی نیز وی را از امرای سلطان محمد نوشته‌اند (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۳۱/۲، ۳۱۶؛ و نیز رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۷۳: ۵۱۱/۱). ظاهراً مستوفی و پس از او زامباور دچار خطا شده‌اند. قزوینی ضمن واضح دانستن این خطا، علت آن را نقصی در نسخه جهانگشای در اختیار مستوفی می‌داند (جوینی، ۱۳۶۳: تعلیقات، ۱۳۱/۲).^{□□□}

۳- یحیی خوارزمشاه: زامباور نام وی را جزو فرزندان سلطان محمد آورده که توسط مغولان کشته شده است (زامباور، ۱۳۵۶: ۳۱۸). در سیرت جلال‌الدین میکبرنی و جهانگشای جوینی و جامع‌التواریخ به این نام برخورد نشد. قفس‌اوغلی نیز در نسبت‌نامه خاندان خوارزمشاهیان از وی نام نمی‌برد (۱۳۶۷: ۳۵۸).

۴- رکن‌الدین غورسانچتی یا غورسانچی: نسوی علت نامگذاری وی به غورسانچتی را مصادف بودن تولد وی با فتح غور دانسته است (نسوی، ۱۳۶۵: ۲۳۹).^{□□} وی و سلطان جلال‌الدین هر دو از دیگر برادران خود بزرگ‌تر بودند (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۸). سلطان محمد پس از بازگشت از عراق، رکن‌الدین را حکمران عراق کرد و عمادالدین ساوی را وزیر و یغان طایسی را اتابک او کرد. توفیق او «رکن‌الدین و الدین ابوالحارث غورسانچتی ابن سلطان معظم محمد قسیم امیرالمؤمنین» بود (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۹، ۹۸؛ جوینی، ۱۳۶۷: ۲۰۹/۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۷۳: ۴۷۵/۱). وی در عراق با شورش و عصیان مواجه شد. سلطان محمد لشکری به مدد او فرستاد و رکن‌الدین توانست بر اوضاع عراق مسلط شود. پس از حمله مغول و فرار سلطان محمد از ماوراءالنهر، وی وزیر خود را نزد پدر فرستاد و او را به عراق خواند (نسوی، ۱۳۶۵: ۶۷؛ جوینی، ۱۳۶۷: ۲۰۹/۲). این سیاست مخالف نظر جلال‌الدین بود. در قلعه فرزین نزدیکی کرج سلطان‌آباد (اراک کنونی) رکن‌الدین با سی‌هزار

سپاه به خدمت پدر آمد. سلطان محمد، مادرش و پسرش غیاث‌الدین پیرشاه را به قلعه قارون در نزدیکی طبرستان فرستاد. سلطان در فرزین با مغولان مواجه شد، ولی از معرکه نجات یافت و به مازندران گریخت و در نهایت به آبسکون رسید و به آنجا پناهنده شد (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۱۲-۱۱۴؛ نسوی، ۱۳۶۵: ۹۴۹). پس از این شکست رکن‌الدین عازم کرمان شد. در گواشیر به یاری ملک زوزن به تقویت سپاه و مال پرداخت و پس از مدتی تصمیم به بازگشت به عراق گرفت. در اصفهان گروهی از سپاهیان پراکنده خوارزم به او پیوستند. در اصفهان با قاضی شهر مسعودبن صاعد به اختلاف افتاد؛ زیرا قاضی متمایل به جمال‌الدین پسر آیه فرزینی - یکی از محتشمان محلی که در همدان استقرار داشت - بود. رویدادهای پس از آن شامل درگیریهای رکن‌الدین با یاران قاضی صاعد، سپاهیان پسر آیه و اسماعیلیان ری بود. در ری مواجه با سپاهیان مغول شد. به یکی از قلاع پناه برد، ولی مغولان موفق به فتح قلعه شدند و رکن‌الدین را با خانواده‌اش که همراه او بودند، کشتند (جوینی، ۱۳۶۷: ۲۰۹/۲-۲۱۰؛ نسوی، ۱۳۶۵: ۹۴-۹۶).

۵- غیاث‌الدین پیرشاه: از نوشته نسوی اینگونه برمی‌آید که غیاث‌الدین پیرشاه در بین فرزندان بزرگسال سلطان محمد، کوچک‌ترین فرزند بود. سلطان قبل از حرکت به عراق برای حمله به بغداد، کرمان، کیش و مکران را به او واگذار کرد و تاج‌الدین پسر کریم‌الشرق نیشابوری را وزیر وی ساخت (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۸) ولی تا زمان حمله مغول وی به آنجا نرفت. قبل از نبرد فرزین، به فرمان پدر همراه برخی اهل حرم به قلعه قارون یا کارون در طبرستان رفت. رکن‌الدین غور سانچتی پس از بازگشت از کرمان و رفتن به اصفهان، غیاث‌الدین را نزد خود خواند و او را اکرام فراوان کرد و به کرمان فرستاد. وی توانست کرمان و نواحی آن را به تملک کامل درآورد (نسوی، ۱۳۶۵: ۹۸).^۹ پس از مرگ رکن‌الدین غورسانچتی در عراق، یغان طایسی اتابک او که پیش از این به دستور رکن‌الدین در قلعه سر جهان زندانی بود، از قلعه‌های یافت و جمعی از مقطعان عراق را بر خود گرد آورد. از سوی دیگر ادک‌خان از امرای خوارزمشاهیان نیز بر اصفهان مستولی شده بود. غیاث‌الدین برای اتحاد با ادک‌خان، خواهر خود ایشی‌خاتون را نامزد او کرده بود، ولی مترصد آن بود که نتیجه برخورد طایسی و ادک‌خان مشخص شود. علی‌رغم کمک

غیاث‌الدین به ادک‌خان، وی شکست خورد و کشته شد. غیاث‌الدین پس از آنکه براق حاجب به اصفهان لشکر کشید، یغان طایسی تسلیم شد و اظهار عبودیت کرد. غیاث‌الدین ایشی‌خاتون خواهر خود را با وی نکاح کرد و حکمرانی همدان و آن نواحی را به یغان واگذار کرد. از این پس تلاش غیاث‌الدین مصروف تحکیم موقعیت در عراق و مبارزه با مدعیان قدرت بود (نسوی، ۱۳۶۵: ۹۸-۱۰۱).

غیاث‌الدین پس از عقد پیمان دوستی با اتابک ازبک‌بن محمدبن ایلدگز و ازدواج با ملکه جلالیه خواهر او - که صاحب نخجوان بود -، متوجه فارس و مقابله با اتابک سعد شد. پس از تصرف شیراز متوجه خوزستان و بغداد گردید. به نوشته نسوی «مراعات ادب در طاعت خلیفه به جای آورد» و خلیفه الناصرالدین‌الله نیز که لشکری انبوه گرد آورده بود، به غیاث‌الدین پیام فرستاد که به کار خود مشغول شود و از بغداد دوری گزیند. غیاث‌الدین نیز «اشارت خلیفه را گردن نهاد و انقیاد و طاعت نموده روی به عراق کرد» (نسوی، ۱۳۶۵: ۱۰۳-۱۰۵؛ همو، ۱۳۶۶: ۷۴). در ۵۲۱ ق سلطان جلال‌الدین از هند متوجه کرمان و سپس شیراز شد. پس از ازدواج با دختر اتابک سعد به اصفهان رفت. در این زمان خواست که غیاث‌الدین را ملاقات کند. غیاث‌الدین در ابتدا از برادر دل‌نگران بود، ولی با پیام جلال‌الدین نگرانی او رفع شد و به دیدار برادر آمد. غیاث‌الدین از این پس در کنار برادر مستقر شد (نسوی، ۱۳۶۵: ۱۵۰-۱۵۲ و ۱۲۶-۱۳۰).

اختلاف غیاث‌الدین با نصرالدین محمدبن‌الحسین (محمدبن حسین خرمیل از امیران غور) که از یاران سلطان جلال‌الدین بود و نیز قتل وی به دست غیاث‌الدین، موجب ناراحتی سلطان جلال‌الدین شد و مقرر داشت که قاضی در این مورد حکم کند. این زمان یعنی سال ۶۲۴ ق، مصادف با حمله مغول به نزدیکی اصفهان بود. غیاث‌الدین از این موقعیت استفاده کرد و با گروهی از جمله جهان پهلوان ایلچی به خوزستان گریخت و رسولی به نزد خلیفه فرستاد و علیه برادر از او یاری خواست. ولی خلیفه پاسخ صریحی به او نداد. غیاث‌الدین مدتی در الموت میهمان اسماعیلیان بود. علاء‌الدین، صاحب الموت،

رسولی به نزد سلطان جلال‌الدین فرستاد و برای غیاث‌الدین امان خواست. سلطان پذیرفت و امان داد. غیاث‌الدین که از برادر بیمناک بود، از میان یاران سلطان که بر گرد قلعه بودند گریخت، ولی گروهی از یاران او دستگیر شدند. غیاث‌الدین به کرمان رفت. براق حاجب، غیاث‌الدین را دستگیر و محبوس کرد. به قولی پس از چندی براق حاجب او را کشت و به قولی نیز جمعی از زنان قلعه او را رهایی دادند و غیاث‌الدین به اصفهان گریخت و در آنجا به فرمان سلطان جلال‌الدین کشته شد. نسوی قول اول را پذیرفته است (۱۳۶۵: ۱۷۶-۱۶۸، همو، ۱۳۶۶: ۱۲۶-۱۲۸). جوینی نیز سخن اول را گزارش کرده است (۱۳۶۷: ۲۰۶/۲).

۶- آق سلطان یا آق‌شاه: آقا سلطان خردتر از ازغ‌شاه و جلال‌الدین و ظاهراً کوچک‌تر از زکن‌الدین بود. در واقعه حمله مغول، آق سلطان با برادرانش جلال‌الدین و ازغ‌شاه مدتی در جزیره آبسکون نزد پدر بودند. پس از وفات سلطان محمد، به خوارزم بازگشتند (نسوی، ۱۳۶۵: ۸۴-۸۵). ظاهراً در خوارزم در پی توطئه ازغ‌شاه و قبیله مادری او علیه جلال‌الدین، آق سلطان نیز جانب ازغ‌شاه را گرفت. زیرا از این پس آق سلطان را تا پایان عمر در کنار ازغ‌شاه می‌بینیم. پس از فرار جلال‌الدین از خوارزم از دست برادرانش، مغولان که خبر حضور فرزندان سلطان محمد را در خوارزم دریافته بودند، متوجه خوارزم شدند. قطب‌الدین ازغ‌شاه و آق سلطان به ناچار و ناراحت از اقدامی که بر علیه جلال‌الدین کرده بودند از خوارزم گریختند و به دنبال او روان شدند. یاران ازغ‌شاه و آق سلطان در خبوشان با گروهی از سپاهیان مغول درگیر و موفق به شکست دادن آنان شدند، ولی اندک‌زمانی بعد، گروهی دیگر از مغولان بر آنان حمله کردند و هر دو برادر را کشتند (نسوی، ۱۳۶۶: ۶۱-۶۲؛ جوینی، ۱۳۳/۲؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۹۷).

۷- ازغ‌شاه: ازغ‌شاه کوچک‌تر از جلال‌الدین و رکن‌الدین غور سانچتی بود، ولی سلطان محمد به تبعیت از نظر مادرش ترکان خاتون، ازغ‌شاه را که مادرش از قبیله بیاووت

و از خویشان ترکان خاتون بود، ولیعهد کرد (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۸؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۹۷). ظاهراً آق سلطان نیز با ازلغ‌شاه از یک مادر بود. به نوشته نسوی، ترکان خاتون پس از مرگ ازلغ‌شاه و آق سلطان اظهار می‌کند: بعد از دو پسر چون ازلغ‌شاه و آق‌شاه، در پیش چنگیزخان اسیر بودن بهتر از آن است که در زیر سایه جلال‌الدین پسر آی چیچاک (مادر جلال‌الدین) قرار گیرم (۱۳۶۵: ۵۹).

سلطان محمد قبل از عزیمت به عراق برای حمله به بغداد، هنگامی که برخی از سرزمینهای امپراطوری را میان فرزندان خود قسمت می‌کرد، خوارزم، خراسان و مازندران را به ازلغ‌شاه و ولیعهد خود داد. توقیع او السلطان المظفر ازلغ‌شاه ابن السلطان سنجر ناصر امیرالمؤمنین بود. وزارت او را نیز حسب نظر مادرش به ناصرالدین محمدبن صالح داد. پس از حمله مغول و فرار سلطان محمد به آسکون و هنگامی که جلال‌الدین به همراه برادران خود ازلغ‌شاه و آق سلطان در جزیره و به نزد پدر بود، سلطان‌محمد که جلال‌الدین را توانمندتر می‌دید، ولیعهدی خوارزمشاهیان را به جلال‌الدین داد؛ و ازلغ‌شاه را از ولیعهدی عزل کرد و از آنان خواست تا همراه جلال‌الدین برای مقابله با مغولان روانه گردند. پس از مرگ سلطان محمد و در بازگشت برادران به خوارزم، لشکرهای مستقر در خوارزم که اکثراً از قبیله بیاووت بودند و میل به ازلغ‌شاه داشتند از عزل ازلغ‌شاه اظهار ناخشنودی کردند و به همراهی ازلغ‌شاه تصمیم گرفتند جلال‌الدین را بگیرند و نابینا سازند یا بکشند. جلال‌الدین که از این تصمیم مطلع شد از خوارزم گریخت. حمله مغولان به خوارزم نیز موجب گریز ازلغ‌شاه و آق سلطان شد (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۷، ۴۷، ۵۹، ۸۴-۸۶). همان گونه که قید شد ازلغ‌شاه و آق سلطان به دنبال جلال‌الدین و نادم از کار خود از خوارزم گریختند و در درگیری با مغولان کشته شدند.

۸- جلال‌الدین مینکبرنی^{۱۱۱}: جلال‌الدین بزرگترین فرزند سلطان‌محمد بود و مادرش آی چیچاک نام داشت. علی‌رغم علاقه سلطان‌محمد به او، به نوشته نسوی ترکان خاتون مادر سلطان، «جلال‌الدین را عظیم دشمن می‌دانست» به همین علت سلطان محمد نتوانست او را ولیعهد خویش کند (۱۳۶۵: ۵۹-۶۰). در حمله سلطان‌محمد به غور در حدود ۶۰۳ ق، جلال‌الدین برخی نواحی حدود سند را تصرف کرد. سلطان‌محمد در ۶۱۱ ق پس از

فتح کامل فیروزکوه و غزنین و سیستان و سقوط غوریان، این سرزمینها را به جلال‌الدین واگذار کرد و شهاب‌الدین الپ هروی را وزیر او کرد (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۸؛ جوینی، ۱۳۶۷: ۶۲/۲، ۸۶). به نوشته نسوی چون سلطان علاقه فراوانی به جلال‌الدین داشت و نیز به سبب شجاعت جلال‌الدین، سلطان تمایل داشت جلال‌الدین همیشه او را همراهی کند. به همین دلیل کرَبُز ملک را به نیابت جلال‌الدین در مناطق حکمرانی او فرستاد تا امکان حضور جلال‌الدین در نزدش میسر شود (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۸).

در ۶۱۵ ق، سلطان محمد در یک حرکت نظامی در مرزهای امپراطوری خود و درحالی که فرزندش جلال‌الدین به همراه او بود با مغولانی برخورد کرد که به دنبال مرکیت‌ها به نزدیکی مرزهای امپراطوری خوارزمشاهی آمده بودند. علی‌رغم تمایل مغولان به جنگ، سلطان محمد به مصاف آنان رفت. برخلاف تصور سلطان نه‌تنها خوارزمیان موفق به شکست آنان نشدند، حتی نزدیک بود که خود سلطان نیز به اسارت افتد. حمله بموقع جلال‌الدین موجب نجات سلطان شد (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۰۳/۲).

جلال‌الدین در فرار پدر از مغولان به همراه او بود (جوینی، ۱۳۶۶: ۱۰۷/۲، ۱۲۷) و در هنگام مرگ در آبسکون به همراه دو برادر دیگرش بر بالین پدر حضور داشت. سلطان محمد در آخرین روزهای زندگی خود مقام ولیعهدی را از ازلغ‌شاه گرفت و به جلال‌الدین داد. به نوشته نسوی وی به ازلغ‌شاه و آق‌شاه تأکید کرد که در این زمان هیچ کس کینه من از دشمن نتواند خواستن مگر فرزندم منکیرنی (نسوی، ۱۳۶۵: ۸۴). پس از مرگ پدر، جلال‌الدین و دو برادر به خوارزم بازگشتند. توطئه برادرانش برضد او ناکام ماند و جلال‌الدین از خوارزم گریخت. جلال‌الدین در نیشابور به تحکیم موقعیت و گردآوری سپاه پرداخت. چون خبر حمله مغولان را شنید در ذی‌الحجه ۶۱۷ به غزنه رفت. در اینجا وی توانست پس از افزایش سپاهیان خود، بر گروهی از سپاهیان مغول که قندهار را در محاصره داشتند پیروز شود (نسوی، ۱۳۶۵: ۹۱-۹۳؛ جوینی، ۱۳۶۷: ۱۳۲/۲-۱۳۸). شکست مغولان موجب شد که چنگیزخان، تولی را در رأس سپاهی به مصاف جلال‌الدین فرستد. نبرد طرفین در پروان روی داد. شجاعت جلال‌الدین موجب شکست سخت مغولان شد. اختلاف سپاهیان سلطان، اجازه پیشروی را به وی نداد و او به ناچار به غزنه بازگشت. از

سوی دیگر چنگیزخان، خود با سپاهی بزرگ به سوی غزنه حرکت کرد. سلطان بر کنار رود سند عقب‌نشینی کرد. حمله سریع مغولان، کنار سند را به آوردگاهی خونین بدل ساخت. علی‌رغم شجاعت‌های جلال‌الدین و یارانش، خوارزمیان شکست سختی را متحمل شدند. سلطان پس از آنکه از روی ناچاری حرم خود را در رود غرق کرد، خود با اسب از رود سند گذر کرد و جان بدر برد (نسوی، ۱۳۶۵: ۱۰۴-۱۱۳). به نوشته جوینی، چنگیزخان چون این حال مشاهده کرد روی به پسران آورد و گفت «از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش به ساحل خلاصی رسید» (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۴۲/۲).

سلطان جلال‌الدین سه سال در هند ماند و با حکمرانان منطقه چون ناصرالدین قباچه امیر سند، شمس‌الدین ایلتتمش سلطان دهلی جنگهایی کرد و پس از تعیین والی برای غور و غزنه، به کرمان رفت (نسوی، ۱۳۶۵: ۱۱۶-۱۲۲). براق حاجب نایب غیاث‌الدین در کرمان به پیشواز سلطان آمد و دختر خود را به زنی به وی داد. جلال‌الدین پس از آن به شیراز رفت. اتابکان یزد و شیراز را در حکمرانی خود تثبیت کرد و پس از ازدواج با دختر اتابک سعد صاحب فارس، به اصفهان رفت. در اصفهان برادرش غیاث‌الدین به خدمت او شتافت. از این پس وی در عراق استقرار یافت. سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۱ ق به خوزستان رفت. سلیمان‌شاه از امرای لر به خدمت او آمد و خواهر خویش بدو داد. سلطان پس از آن رسولی به بغداد فرستاد. اختلافات او با خلیفه، زمینه بروز چند رویارویی سلطان با سپاهیان خلیفه را فراهم ساخت. ولی از سوی او تعرض جدی به بغداد نشد. سلطان در بهار سال ۶۲۲ متوجه آذربایجان شد. اتابک ازبک حکمران آذربایجان از تبریز گریخت و به گنجه رفت و همسر خود را که دختر طغرل سوم سلجوقی بود در تبریز نهاد. سلطان تبریز را در ۶۲۲ ق تصرف کرد. مدتی با گرجیان جنگید و سپس به آذربایجان بازگشت و با همسر ازبک که مطلقه شده بود ازدواج کرد. در همان سال مجدداً به جنگ گرجیان رفت و تفلیس را متصرف شد. چون خبر عصیان براق حاجب در کرمان و قصد حمله او را به عراق شنید از تفلیس به کرمان رفت. براق حاجب که توان رویارویی در خود نمی‌دید، اظهار انقیاد کرد. سلطان پس از کشته شدن یکی از سردارانش به دست اسماعیلیان در گنجه، به قلاع اسماعیلیان در قومن و الموت حمله کرد و بسیاری از روستاهای اسماعیلی را ویران

ساخت. از آنجا به آذربایجان رفت و چون خبر احتمال حمله مغول به اصفهان را شنید به عراق بازگشت. در ۶۲۵ ق در نزدیکی اصفهان با مغول رویاروی شد، ولی شکست سنگینی را متحمل گردید و تا هشت روز کسی از سلطان خبر نیافت. سلطان پس از آنکه به اصفهان بازگشت، به گردآوری سپاه پراکنده خود پرداخت. در همان سال مجدداً به گرجستان حمله کرد. از آنجا عزم اخلاط کرد و پس از محاصره و فتح آن شهر، قتل‌عامی عظیم کرد. وی مدتی بعد، از ملک اشرف ایوبی صاحب اخلاط شکست خورد و به خوی گریخت. در ۶۲۷ ق سپاهی بزرگ از مغولان به فرماندهی جرماغون نویان برای به پایان رساندن فتح ایران به سوی ایران گسیل شد. از این پس سلطان درگیر جنگ و گریزهای متعدد با مغولان بود. آخر الامر در ۶۲۸ ق در دیاربکر مورد هجوم ناگهانی سپاهی از مغولان واقع شد و به ناچار گریخت و از آن پس از وی خبری نشد (نسوی، ۱۳۶۵: ۱۲۶؛ جوینی، ۱۳۶۷: ۱۲۶/۲-۱۹۰). پایان کار سلطان جلال‌الدین مشخص نشد. به روایت نسوی سلطان در کوه گرفتار گردان شد و پس از اینکه او را غارت کردند، زنی از کردان وی را کشت (۱۳۶۵: ۲۷۹). سمرقندی و بیضاوی نیز همین داستان را به صورت مختصر آورده‌اند (بیضاوی، ۱۳۱۳: ۹۴؛ سمرقندی، ۱۳۶۶: ۹۴، ۱۱۲). جوینی نیز ضمن روایت نسوی، به نقل از گروهی می‌نگارد که سلطان به لباس صوفیه درآمد (۱۳۶۷: ۱۹۱/۲). ابهام مرگ سلطان موجب شد که تا سالها بعد شایعات فراوانی مبنی بر زنده بودن سلطان مطرح شود (نسوی، ۱۳۶۵: ۲۷۸). به نوشته جوینی «هریک چندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است». در ۶۳۳ ق نیز در اسپیدار شخصی به نام سلطان جلال‌الدین خروج کرد، ولی به اسارت مغولان افتاد و چون دریافتند که دروغ می‌گوید او را کشتند. در ۶۵۲ ق نیز در کنار جیحون یکی از تجار ادعا کرد که سلطان است و چون به قول خود اصرار کرد، او را کشتند (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۹۱/۲). نزدیک به پنجاه سال بعد سمرقندی نیز از قول شیخ عارف رکن‌الدین شیخ علاء‌الدوله سمنانی حکایت می‌کند که سلطان جلال‌الدین پس از فرار از مغولان، خود را از سلطنت عزل کرد و در حلقه درویشان درآمد و در بغداد به پینه‌دوزی مشغول شد و در آنجا درگذشت (سمرقندی، ۱۳۶۶: ۱۱۲).

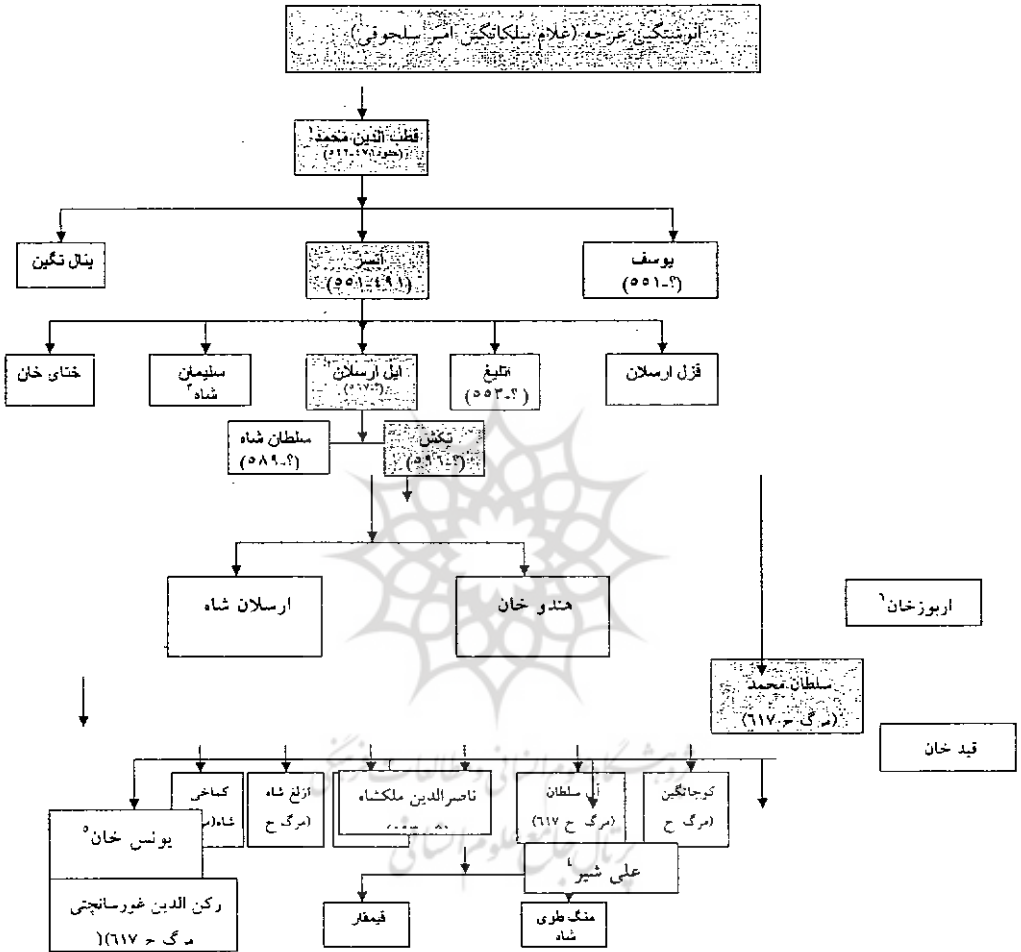
سلطان جلال‌الدین زنان متعدد گرفت. از تعداد فرزندان او اطلاعی در دست نیست. گروهی از خانواده او پس از نبرد سند، در رودخانه سند کشته شدند. یک فرزند پسر هفت ساله او نیز اسیر مغولان شد و به قتل رسید (نسوی، ۱۳۶۵: ۱۱۱). نسوی از منگ طوی‌شاه پسر سلطان و یکی از پسران خردسال او به نام قیمقار از خواهر شهاب‌الدین سلیمان‌شاه از حکمرانان منطقه لور نام می‌برد که در سه سالگی با زهری که یکی از دایگان حرم به خورد او داد، کشته شد، نام می‌برد (۱۳۶۵: ۱۶۳، ۲۳۵، ۲۵۵).

مؤلفان قضاوت‌های مختلفی در مورد سلطان جلال‌الدین کرده‌اند. ابن‌اثیر وی را امیری زشت رفتار خوانده که با اعمال خود از فرمانروایان نزدیکش کسی را باقی نهاد (۱۳۶۸: ۱۴۱/۲۷). با این حال بسیاری از منابع سلطان را به دلاوری و شجاعت ستوده‌اند (از جمله: نسوی، ۱۳۶۵: ۲۸۱؛ خواندمیر، ۱۳۷۲: ۱۳۱). دلیریهای سلطان جلال‌الدین در رویارویی با مغولان موجب شد که وی تا سالها به اسطوره مقاومت در برابر مهاجمان مبدل شود. در ۷۲۵ ق هنگامی که ابن‌بطوطه از بخارا دیدن می‌کند، هنوز آوازه قهرمانیهای سلطان ناکام خوارزمشاهیان در سینه‌ها باقی مانده بود (ابن‌بطوطه، ۱۳۷۰: ۴۴۳/۱).

نتیجه

منابع موجود از دوره خوارزمشاهیان بسیار اندک است. این امر نه به آن دلیل است که نوشته‌ای وجود نداشته است و یا مورخان و نویسندگان نسبت به نگاشتن حوادث اقدام نکرده‌اند، بلکه احتمالاً به آن دلیل است که بسیاری از آثار نوشته شده، بر اثر ایلغار مغول طعمه هدم و نابودی شده‌اند. گزارش ابعاد فاجعه ویرانی‌های ناشی از حمله مغول از طریق اندک منابع موجود و یا آثاری که سال‌ها پس از حمله مغول تدوین شده‌اند، به دست ما رسیده است (جوینی، ۱۳۶۷: ۷۵/۱؛ قیس رازی، بی تا: ۹؛ ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۱۴۰/۲۶؛ و ...). به همین دلیل ضرورت دارد به استناد اندک منابع موجود و با بهره‌گیری از اطلاعات دیگر منابع به شناسایی زوایای مختلف این دوره تاریخی پرداخته شود. شناخت افراد مختلف و تاثیرگذار خوارزمشاهی می‌تواند ما را در بررسی این دوره تاریخی یاری دهد.

فرزندان ذکور شناخته شده خاندان انوشنگین (خوارزمشاهیان)



کلیه سالها به هجری قمری است.

۱- از فرزندان انوشترگین بجز محمد اطلاعی نداریم.

۲ و ۳- ایل ارسلان و سلیمان در یک زمان زاده شده بودند.

۴- در ۶۱۰ ق سکه ای بنام او در اوزکند ضرب شده است.

۵- در ۵۸۹۰ ق با دختر طغرل آخرین سلطان سلجوقی ازدواج کرد.

۶- در حدود ۵۹۳ ق به فرمان تکش حکمران اصفهان شد.

ماخذ: مقاله تبارشناسی خوارزمشاهیان - دکتر هوشنگ خسروبیگی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها

- ۱- اطلاعات بیشتر درخصوص نژاد خوارزمشاهیان را قفیس‌اوغلی ارائه کرده است (قفیس‌اوغلی، ۱۳۶۷: ۴۸-۵۴).
- ۲- ناصرالدین منشی به اشتباه می‌نویسد «قاعده حضرت خوارزم چنان بوده است که سلطانی که قائم‌مقام پدر می‌شد به لقب علاءالدین و الدین موسوم آمدی» (منشی کرمانی، ۱۳۶۴: ۹۶).
- ۳- قزوینی از دو پسر خردسال دیگر سلطان به نامهای هرمزشاه و پیروزشاه نام می‌برد (قزوینی، ۱۳۴۵: ۱۴۳/۱). شاید ایتان جزو همان فرزندان سلطان بودند که به نوشته نسوی مغولان آنان را «شهید کردند» (۱۳۶۵: ۶۰).
- ۴- در مورد نحوه نگارش و تلفظ این نام، قزوینی و مینوی اطلاعاتی ارائه داده‌اند (جوینی، ۱۳۶۷: تعلیقات، ۲۰۸؛ نسوی، ۱۳۶۵: ۳۳۹).
- ۵- جوینی اشاره می‌کند که شجاع‌الدین ابوالقاسم که از نوکران ملک زوزن و کوتول قلعه گواشیر بود غیاث‌الدین را به قلعه راه نداد و به همین علت غیاث‌الدین به عراق بازگشت (۱۳۶۷: ۲۰۲/۲).
- ۶- این کلمه در متن عربی و فارسی سیرت جلال‌الدین (نسوی، ۱۳۶۵: صفحات مکرر؛ همو ۱۳۶۶: صفحات مکرر؛ خواندمیر، ۱۳۷۲: ۱۳۱) و در جهانگشای جوینی فقط در یک مورد و آن هم در قصیده‌ای از کمال‌الدین اسمعیل به صورت منکبرنی (جوینی، ۱۳۶۷: ۱۶۵/۲) آمده است. زامباور به صورت منکبرنی و باسورث به شکل منکبرنی نوشته‌اند (زامباور، ۱۳۱۸: ۳۱۷؛ باسورث، ۱۳۴۹: ۱۶۸). مینوی خود به صورت منکبرنی آورده است (نسوی، ۱۳۶۵: بخش معرفی کتاب). گروهی آن را مینگوبرتی به معنی «خدا عطا کرده است» و یا منکوبرتی به معنی «خدا داده» و یا منکوبری می‌گویند. برای اطلاع بیشتر در این

خصوص به تعلیقات مینوی در کتاب سیرت جلال‌الدین مراجعه شود (نسوی، ۱۳۶۵: تعلیقات، ۲۹۳-۲۹۴).

منابع

- ۱- آملی، اولیاءالله (۱۳۴۸)، تاریخ رویان، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگی ایران.
- ۲- ابن‌اثیر، عزالدین علی (۱۳۶۸)، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، جج ۲۲ تا ۲۶، مترجم ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران: علمی.
- ۳- ابن بطوطه، شرف‌الدین ابوعبدالله محمدبن عبدالله محمدبن ابراهیم الوانی طنجی (۱۳۷۰)، سفرنامه، ج ۱، مترجم محمدعلی موحد، تهران: آگاه، چ پنجم.
- ۴- ابن خلدون، عبدالرحمان (۱۳۶۸)، تاریخ ابن خلدون، ج ۴، مترجم عبدالمحمد آیتی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۵- ابن‌فندق (بیهقی)، ابوالحسن علی‌بن القاسم بن زید (بی‌تا)، تاریخ بیهق، مصحح احمد بهمنیار، تهران: فروغی.
- ۶- همان (۱۴۱۰ ق) لباب‌الانساب و الالقاب و الاعقاب، جج ۱ و ۲، به کوشش سیدمهدی الرجایی، قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی.
- ۷- باسورث، کلیفورد ادموند (۱۳۴۹)، سلسله‌های اسلامی، مترجم فریدون بدره‌ای، تهران: بنیاد فرهنگی ایران.
- ۸- بغدادی، بهاء‌الدین محمدبن مؤید، (۱۳۱۵)، التوسل الی‌الترسل، مصحح احمد بهمنیار، تهران: شرکت سهامی چاپ.
- ۹- بناکتی، محمد (۱۳۷۸)، تاریخ بناکتی - روضه اولی‌الالباب فی معرفه‌التواریخ و الانساب، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چ دوم.

- ۱۰- بنداری، فتح بن علی (۱۳۵۶)، تاریخ سلسله سلجوقی، مترجم محمدحسین جلیلی، تهران: بنیاد فرهنگی ایران.
- ۱۱- بیضاوی، قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر (۱۳۱۳)، نظام التواریخ، به کوشش بهمن میرزا کریمی، تهران: علمی.
- ۱۲- جوزجانی، منهاج السراج (۱۳۶۳)، طبقات ناصری، ج ۲، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
- ۱۳- جوینی، محمد (۱۳۶۷)، تاریخ جهانگشا، ج ۱ و ۲، به کوشش محمدبن عبدالوهاب قزوینی، تهران: دنیای کتاب، چ سوم.
- ۱۴- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی (۱۳۶۲)، تاریخ حبیب‌السیر، جج ۳ و ۲، مصحح جلال‌الدین همایی، تهران: خیام، چ سوم.
- ۱۵- همان (۱۳۷۲)، مآثر الملوک، مصحح میرهاشم محدث، تهران: رسا.
- ۱۶- راوندی، محمدبن علی بن سلیمان (۱۳۶۳)، راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق، مصحح محمد اقبال، تهران: علمی، چ دوم.
- ۱۷- رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۱۳۷۳)، جامع التواریخ، جج ۱ تا ۴، مصحح محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران: البرز.
- ۱۸- زامباور (۱۳۵۶)، نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام، مترجم دکتر محمدجواد مشکور، تهران: خیام.
- ۱۹- سمرقندی، دولت‌شاه (۱۳۶۶)، تذکره الشعراء، به کوشش محمد رضانی، تهران: کلاله خاور، چ دوم.
- ۲۰- شبانکاره‌ای، محمدبن علی بن محمد (۱۳۶۳)، مجمع الانساب، مصحح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر.
- ۲۱- عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۶۱)، تذکره لباب‌الالباب، مصحح محمد

عباسی، تهران: فخر رازی.

۲۲- قزوینی، محمد (۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹)، یادداشتها، به کوشش ایرج افشار، جج ۳ و ۲، تهران: دانشگاه تهران، چاپهای مختلف.

۲۳- قفس اوغلی، ابراهیم (۱۳۶۷)، تاریخ دولت خوارزمشاهیان، مترجم دکتر داود اصفهانیان، تهران: گستره.

۲۴- قیس رازی، شمس‌الدین محمد (بی‌تا)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، مصحح محمدبن عبدالوهاب قزوینی و مقابله مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران.

۲۵- کاشغری، محمود بن حسین بن محمد (۱۳۷۵)، دیوان لغات الترك، ترجمه و تنظیم دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۲۶- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود (۱۳۶۳)، تاریخ گردیزی (زین‌الخبار)، مصحح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.

۲۷- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴)، تاریخ گزیده، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.

۲۸- منشی کرمانی، ناصرالدین (۱۳۲۸)، سمط‌العلی للحضرة العلیا در تاریخ قراختایان کرمان، مصحح عباس اقبال، تهران: اساطیر.

۲۹- همان (۱۳۶۴)، نسائم‌الاسحار من لطائف‌الخبار در تاریخ، مصحح میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران: اطلاعات، چ دوم.

۳۰- نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری (۱۳۶۵)، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، مصحح مجتبی مینوی، تهران: علمی و فرهنگی، چ دوم.

۳۱- همان (۱۳۶۶)، سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، به کوشش دکتر خلیل

خطیب رهبر، مترجم محمدعلی ناصح، تهران: سعدی، چ دوم.
 ۳۲- همان (۱۳۴۳)، نفثه‌المصدر، مصحح دکتر امیرحسن یزدگردی، تهران: وزارت
 آموزش و پرورش.

۳۳- همان (۱۳۳۹)، دیوان شعر، مصحح سعید نفیسی، تهران: بارانی.
 ۳۴- همان (۱۳۳۸)، نامه‌های رشیدالدین، مصحح دکتر قاسم تویسرکانی، تهران:
 دانشگاه تهران.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی